

داستان‌های خارجی / ۱۰۰

ریشه‌ها

نوشته

الکس هیلی

ترجمه

علیرضا فرهمند



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۹۸

مقدمه مترجم

نخستین کشتی بردگان در ۱۶۱۹ از افریقا وارد امریکا شد. تا ۱۵۰ سال بعد که اعلامیه استقلال امریکا امضا شد تعداد بردگان سیاه امریکا به ۵۰۰ هزار نفر رسید، درحالی که جمعیت امریکا بیش از ۳ میلیون نفر نبود. در نتیجه جنگ داخلی امریکا که از ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۵ طول کشید، بردگی لغو شد. اما جنگ داخلی، به عقیده بسیاری از تاریخ نویسان، الغای بردگی نبود. در جنوب که نیمه مستعمره شمار بود، برده‌داران بزرگ رفته رفته قدرت نگران‌کننده‌ای پیدا کرده بودند و شمال می‌بایست استیلای خود را تثبیت کند. جنگ با پیروزی شمال پایان یافت و الغای بردگی محصول فرعی آن بود. این را نیز باید گفت که مخالفت اخلاقی با بردگی از هنگامی آغاز شد که زیان برده‌داری در بسیاری از نقاط بیش از سود آن شد و افزایش تعداد بردگان به جای خطرناکی رسیده و شورش بردگان، سفیدها را متوحش کرده بود.

خانواده الکس هیلی، نویسنده کتاب ریشه‌ها، بخت خوشی داشتند که پس از جنگ داخلی و الغای بردگی، کم و بیش وضعیتشان خوب شد. اما برای بیشتر سیاهان امریکا چنین نبود. در فاصله ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰، هر سال ۱۰۰ سیاه‌پوست لینچ شدند، یعنی یا آن‌ها را زنده سوزاندند، یا قطعه قطعه کردند، یا به دار آویختند. پس از ۱۹۰۰ سفیدهای شمال به خشونت و وحشتناکی علیه سیاهان دست زدند. در ۱۹۱۷ شدیدترین شورش‌ها علیه سیاهان در شهر سنت لوئیس روی داد و علت این بود که سفیدها از پیشرفت‌های اقتصادی سیاهان در وحشت بودند و آنان را خطری برای کارگران سفید می‌دانستند. در گزارشی که برای رئیس جمهوری امریکا در این باره تهیه شده بود، چنین آمده است:

"در منطقه‌ای به طول ۸۰۰ متر سه یا چهار ساعت خون جاری بود. جلو اتوبوس‌ها را می‌گرفتند و سیاهان را از هر سن و جنسی پیاده و سنگباران می‌کردند، یا با چماق و



لگد می‌زدند. و با خونسردی سیاهانی را که در خیابان در خون خود افتاده بودند، با هفت تیر می‌کشتند.

«عده‌ای از شورشیان خانه‌های سیاهان را آتش زدند و وقتی شب به نیمه رسید، محله سیاه‌پوست‌نشین سنت لوئیس در شعله‌های آتش بود و سیاهان از شهر می‌گریختند. چهل و هشت نفر کشته، صد نفر زخمی شدند و بیش از ۳۰۰ خانه در آتش سوخت.»

حتی امروز هم نمی‌توان گفت که سیاهان از خشونت سفیدها رسته‌اند. در ۱۹۶۰ شورش‌های بزرگ سیاهان آغاز شد. در ۱۹۶۷ در ۱۲۸ شهر آمریکا شورش به‌راه افتاد. رهبران شورش عقیده داشتند که پس از جنگ داخلی آمریکا، بردگی تمام نشد، بلکه فقط تغییر شکل داد. در گزارش کرنر که در ۱۹۶۸ برای رئیس‌جمهوری وقت آمریکا تهیه شده بود، گفته می‌شود: "کشور آمریکا به‌سوی دو جامعه جداگانه پیش می‌رود، جامعه سیاه و جامعه سفید."

در تابستان ۱۹۷۸ به‌دنبال خاموشی بزرگ نیویورک، سیاهان به خیابان‌ها ریختند و هرچه را یافتند غارت کردند. آن‌ها آنچه را برمی‌داشتند، حق خود می‌دانستند، زیرا در امریکای امروز درآمد سالانه سیاهان و سفیدهایی که پایه تحصیلاتشان یکسان باشد، بین ۱۵۰۰ تا ۳۵۰۰ دلار اختلاف دارد. در ۱۹۴۸ که رقم بیکاری در سراسر آمریکا ۳/۸ درصد بود، ۳/۵ درصد و ۵/۹ درصد سیاهان بیکار بودند. در ۱۹۶۲ که رقم بیکاری سراسر آمریکا ۶/۷ درصد بود، ۶ درصد سفیدها و ۱۰/۹ درصد سیاهان بیکار بودند. و در ۱۹۷۶ که رقم بیکاری ۷/۷ درصد بود، ۷ درصد سفیدها و ۱۳/۱ درصد سیاهان بیکار بودند.

ارقام و آمار مشابهی در زمینه جنایت‌ها و زندانیان و نسبت سیاهانی که در مقایسه با سفیدها (در شرایط مساوی) در کارشان ترقی می‌کنند، و نسبت استخدام و اخراج سفیدها و سیاهان، پوچی حرف کسانی را نشان می‌دهد که می‌گویند، «درست است که وضع بد است، اما بهتر شده است.»

واقعیت اینست که در سراسر تاریخ هیچ قومی به اندازه سیاهان آمریکا زجر و آزار «مردمان متمدن اروپایی» را تحمل نکرده است. وقتی "متمدن‌ها" پا به آفریقا و آمریکا گذاشتند، خود را ملزم به رعایت هیچ‌یک از موازین انسانی و تمدن در برابر کسانی که آن‌ها را "بومیان" می‌گفتند نمی‌دانستند. سرخ‌پوستان آمریکایی را که با روحیه میهمان‌نوازی تازه‌واردها را پذیرفته بودند، از مرد و زن و کودک کشتند. و در آفریقا هر که را که نکشتند، به بردگی گرفتند.



و امروز همه کسانی که از امریکا فقط به دیدن آسمان خراش‌ها و «دنیای الوت دیسنی» اش اکتفا نکرده و سری هم به زاغه‌های سیاه‌نشین شهرهای ثروتمندی چون دیترویت، و شیکاگو و هوستون زده باشند و نگاهی به زندان‌ها انداخته باشند، و پای حرف قربانیان نژادپرستی معاصر امریکا، نشسته باشند یا نوشته کسانی چون ملکم ایکس (مقتول)، آنجلادیویس، جیمز باگزر، و حتی معتدل‌ترهایی چون مارتین لوتر کینگ و ابرناتی و جیمز بالدوین، را خوانده باشند، می‌توانند شهادت دهند که بخش بزرگی از سیاهان امریکا در شرایطی زندگی می‌کنند که مسلماً از وضع سیاهان دوران بردگی هیچ بهتر نیست و حتی در مواردی بدتر است.

الکس هیلی می‌کوشد در کتاب خود یک‌بار دیگر تاریخ را، این‌بار از زبان شکست‌خورده‌گان، بنویسد. می‌کوشد از سیاهان در برابر داستان‌هایی که از «سرشت کودن و تنبل و کم‌جنبه» آن‌ها وارد تاریخ امریکا شده، دفاع کند. می‌خواهد نشان دهد که در استقلال امریکا و ثروتمند شدن آن سیاهان هم‌نژادش چه نقش عمده‌ای داشتند و در نتیجه حق دارند از مواهب امروز امریکا سهم خود را طلب کنند.

الکس هیلی را نخستین‌بار پنج سال پیش از انتشار کتابش دیدم و با او مدتی حرف زدم. روزنامه‌نگار موفقی بود و کتاب پرفروشی به نام «توبیوگرافی ملکم ایکس» نوشته بود. به موفقیت کتاب بعدی خود «ریشه‌ها» خیلی امیدوار بود. می‌گفت متن اصلی داستان را تمام کرده و بخش‌هایی از آن را تا یازده بار بازنویسی کرده، اما باز هم در آخرین بازنویسی، دستکاری‌هایی را لازم دیده است. شرح داد که چگونه به فکر نوشتن این داستان افتاده و چگونه جنبه‌های مختلف آن را جستجو کرده و پرورانده است، گفت که چگونه وقتی به آفریقا رفته و خویشاوندان و هموطنان نیای خود را یافته، مثل بچه‌ها به گریه افتاده است.

بار دوم او را سال پیش دیدم که برای شرکت در جشنواره هنر آفریقایی به تهران دعوتش کرده بودند. دو شب با هم شام خوردیم و درباره کتاب «ریشه‌ها» و درباره موضوع‌های دیگر حرف زدیم.

می‌گفت با اینکه می‌دانسته کتابش پرفروش خواهد بود، موافقت فعلی کتاب، آن‌قدر فوق‌انتظارش بوده که پس از انتشار آن توانسته یک خط هم بنویسد. کتابخوان‌ها او را در موقعیتی گذاشته‌اند که مجبور است خود را شایسته این موقعیت کند. می‌خواسته کتاب پرفروشی بنویسد، اما کتابش «پرفروش‌ترین» از کار درآمده، و در نتیجه هر



جمله‌ای که می‌خواهد بنویسد، قلمش می‌لرزد.

دربارهٔ کپی رایت هم با او حرف زد. وکیل سفید پوستش هم با او بود. گفتم که ما قانوناً وابسته به کپی رایت بین‌المللی نیستیم. بیش از آنکه جواب مرا بدهد، وکیلش در حرف من دوید و گفت، «ما کاری به این کارها نداریم و اگر کتاب بدون پرداخت کپی رایت در ایران منتشر شود، شکایت خواهیم کرد.» گفتم طبیعی است که اگر خیال مذاکره نداشتیم، لازم نبود به دیدن او بروم و حتی موضوع را مطرح کنم. اما در ضمن یادآوری کردم که مذاکره در این باره، برای من الزام اخلاقی است، نه قانونی.

باز وکیل گفت که قیمت‌های مختلفی را از ناشران مختلف در کشورهای مختلف گرفته است، بالاترین رقم‌ها را از آلمانی‌ها گرفته که ۲۵۷ هزار دلار بوده، اما از جاهای دیگر تا ۵۰ هزار دلار هم گرفته‌اند. سعی کردم برایش توضیح دهم که با اینکه وضع کتاب در ایران روزبه‌روز بهتر می‌شود، هنوز خیلی مانده است تا مثلاً به آلمان برسیم.

تا هیلی خواست حرف بزند، وکیل گفت، «الکس بگذار من بگویم.» و هیلی گفت، «اما من که هنوز حرفم را نزده‌ام.» به‌هرحال وکیل نگذاشت او حرف بزند و با لحنی تهدیدآمیز گفت: «اگر این کتاب را بدون پرداخت کپی رایت ترجمه کنید، راهزن بین‌المللی خواهید بود و قانون را زیر پا گذاشته‌اید.» گفتم: «از راهزنی صحبت نکنید، چون خدا می‌داند که راهزنی کار چه کسانی بوده است و کتاب الکس هیلی خود در این باره است. و اگر آن راهزنی‌ها نبود، امروز چنین مذاکره‌ای بین من و شما صورت نمی‌گرفت. و اما وقتی دربارهٔ قانون حرف می‌زنید، به شما بگویم که قانون عادلانه اینست که اول خواننده‌ای برای کتاب باشد. اگر آن مبلغی که شما عنوان می‌کنید پرداخت شود، کتاب چنان قیمتی خواهد داشت که خواننده‌ای در کار نخواهد بود.»

الکس هیلی آشکارا طرف مرا داشت و موضوع صحبت را عوض کرد و از اوضاع «آی ران» پرسید که به او گفتم تلفظ صحیح «ایران» است. دربارهٔ خود کتاب هم حرف زدیم. می‌گفت بخش آفریقایی کتاب را بیشتر از بقیهٔ بخش‌هایش دوست دارد. می‌گفت آرزویش اینست که خانه‌ای در گامبیا، نزدیک به دهکده ژوفوره، زادگاه نیایش بخرد و تا آنجا که می‌تواند آن را ساده بیاراید. اما به علت عادت به شهرنشینی امریکایی، متأسفانه نمی‌تواند به اندازهٔ خود آفریقایی‌ها ساده زندگی کند و بدون بسیاری از پدیده‌های تمدن شهرنشینی، مانند آب لوله‌کشی و تهویه و تلفن نمی‌تواند سر کند. می‌گفت با اینکه از شهرت احساس خوشی به انسان دست می‌دهد، امیدوار است با



الکس هیلی شش سال پیش که دیده بودم فرقی نکرده باشد.

روز بعد به او در هتل تلفن کردم. گفت وکیلش متأسفانه گاهی بیش از حد سختگیری می‌کند، و البته کارش هم همین است. و در مورد دادن کپی رایت به ناشر ایرانی، انگیزه‌اش به دست آوردن دلار نیست، چون نیازی ندارد. اما می‌خواهد اصولی را نیز رعایت کند و نمی‌خواهد که بقیه نویسندگان او را لعن کنند که رایگان کپی رایت را به مترجمی بخشیده است. گفتم ما هم در طلب چیز رایگانی نبودیم و حاضر بودیم به نسبتی منصفانه و متداول به او بپردازیم - هر چند که این تکلیفی قانونی نبوده و صرفاً جنبه اخلاقی داشته است...

ع. فرهمند